

درس سیصد و سی و چهارم: صوت ۳۵۴

نظر مرحوم کمپانی در باب جریان برائت در شبهات

موضوعیه تحریمیه (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلام مرحوم اصفهانی راجع به تبیین و تعریف تعلق طلب علی نحو صرف الوجود

صحبت در کلام مرحوم اصفهانی راجع به تبیین و تعریف تعلق طلب **علی نحو صرف الوجود** بود. بیان ایشان راجع به طلب فعل نسبت به صرف الوجود براین اساس بود که طلب به طبیعت مطلوب و به طبیعت آن مکلف به تعلق می گیرد و با اولین محقق آن طبیعت و آن وجود، آن طلب ساقط می شود و درمقابل این و نقیض این، صرف العدم یا عدم مطلق یا عدم کلی است.

بیانی را که قوم نسبت به مفاد این نوع از طلب دارند براین اساس بود که مکلف با اتیان به اولین محقق آن طبیعت، اتیان مأمور به را کرده است و دیگر مصلحتی برای محقق دیگر باقی نمی ماند و درمقابل این و نقیض این، عدم مطلق و عدم کلی است که در صورت طلب ترک، مکلف موظف است که جمیع افراد طبیعت مأمور به را احتراز کند و با عدم احتراز از یک محقق، آن مفسده را اتیان کرده و نهی اتیان نشده است، این مبنای مشهور بود.

اعتراض مرحوم اصفهانی بر این مبنا به این کیفیت است که در مسئله طلب فعل بر اولین محقق از وجود، نمی شود مناقض و نقیض این را عدم کلی و عدم مطلق به حساب آورد زیرا نقیض محقق اول در طبیعت مأمور به بدیل اوست که عبارت از عدم نفس آن محقق وجود است. بنابراین اگر طلب به صرف وجود آن فعل به اولین محقق و اولین فرد تعلق گرفته است، نقیض آن عبارت از طلب ترک اولین فرد و اولین محقق آن وجود است. عدم کلی به عنوان عدم مطلق بدیل برای صرف الوجود و محقق اول در طبیعت مکلف به و مأمور به نیست.

نفس الوجود یعنی وجود لاشروط عبارت از وجود مقسمی که وجود مقسمی اعم از وجود لاشروط و بشرطی و بشرط لا است. بدیل و نقیض آن نفس وجود عدم مطلق است. یک وقتی ما لحاظ وجود می کنیم و منظور ما از این وجود، وجود بشرطی است؛ زید به شرط کتابت و زید به شرط عالمیت و زید به شرط شاعری، **أكرم زیداً الکاتب یا أكرم زیداً العالم**. در اینجا منظور از این طبیعت و منظور از این زید و طبیعت جزئی و وجود بشرطی است.

گاهی از اوقات مقصود وجود بشرط لا است، **لا تُکرم زیداً الفاسق أكرم زیداً العالم، أكرم زیداً بلا فسق و أكرم زیداً بلا ظلم** که خب زید بشرط لا مورد اکرام است. یک وقت زید، زید لاشروط است و در اینجا لاشروط، لاشروط قسمی می شود **أكرم زیداً سواءً کان عالماً أو فاسقاً، سواءً کان عالماً أو جاهلاً**، این زید

لابشرط می شود اما لابشرط مقسمی نیست، لابشرط قسمی است یعنی سه نحوه تحقق خارجی می شود برای زید در نظر گرفت مثل عنوان می شود او را موضوع برای حکم قرار داد.

عنوان اول زید بشرط شیء و عنوان دوم زید بشرط لا و عنوان سوم زید لابشرط، جامع بین همه اینها خیلی دقیق است. مرحوم اصفهانی روی این مسئله دقت می کند و می خواهد از اینجا بر قوم اشکال وارد کند. جامع بین همه اینها عبارت از ذات زید است، خب با ذات زید بدون لحاظ شیء و بدون لحاظ عدم شیء و بدون لحاظ عدم شیء و شرط شیء یعنی لابشرط. بنابراین ذات زید در اینجا عبارت از زید خارجی نیست، عبارت از زیدی است که ذات و ذاتیات در اینجا موضوع برای تقسیم قرار گرفته است. وقتی که می گوئیم: «زید»، ذات زید مورد نظر است نه زید خارجی چون زید خارجی خارج از این سه قسم نیست؛ یا بشرط شیء است که می شود زید عالم یا بشرط لا است که زید به شرط عدم فسق می شود یا زید مجرد می شود زید به شرط عدم تعهد. دیده اید گاهی اوقات مجالس عروسی کارت که می فرستند می گویند که بچه ها را نیاورید، این بشرط لا است یعنی حضور به شرط عدم طفل است یا سابق که در سینما فیلم هایی پخش می کردند - آقای ... شما یادتان می آید؟! رفته اید؟! - می گفتند که بیاوید به شرط اینکه کمتر از هیجده سال نباشید، کمتر از هیجده سال را راه نمی دهند! شما چند سالتان بود؟! راه می دهند. شاید تبلیغ بود، آن موقع ما زیاد می دیدیم، ما متأسفانه نرفتیم و آن زمان گذشت!

تلمیذ: ما رفتیم راهمان ندادند!

استاد: پس راهتان ندادند!

تلمیذ: شناسنامه می خواستند!

استاد: خب می خواستید کفش پاشنه بلند بپوشید!

تلمیذ: خانم ها کفش پاشنه بلند می پوشند!

استاد: حالا یک روز خانم می شوید!

پس در اینجا زید بشرط لا است یعنی در اینجا باید به شرط عدم صغر ملاحظه شود.

قسم دوم زید، زید لابشرط است. مثل پارک که هم صغیر می آید و هم کبیر، هم عالم به پارک می رود و قدم می زند و هم غیر عالم می رود و قدم می زند، ورود به پارک لابشرط است؛ عمامه ای می رود اشکال ندارد و بدون عمامه ای هم اشکال ندارد.

می گویند یکی به مجلس عروسی رفته بود و ساز می زدند و اینها آمدند برای آقا خاموش کنند، گفته بود که اگر خاموش کنید من مجلس را ترک می کنم! لابد می دانید که کیست! خب خلاصه آن مجلس، مجلس لابشرط است و هر کسی به هر قسمی رفت، رفت.

در اینجا حکم به موضوع خارجی **بما هو خارج** تعلق گرفته است، خب طبیعی است وقتی موضوعی در خارج می‌خواهد تحقق پیدا کند، به لحاظ وجود خارجی مورد نظر حکم واقع می‌شود نه به لحاظ نفس ذات و ذاتیات. یعنی وقتی که در **اَکرم زیداً** مولا حکم را روی زید می‌برد، منظور **اَکرم زیداً** خارجی است. **اَکرم زیداً** خارجی خالی از یکی از این سه قسم نیست؛ یا بشرط شیء است یا بشرط لا است یا لا بشرط قسمی است. حالا آن چیزی که جامع بین همه اینها است و جامعی که بشرط شیء و بشرط لا و لا بشرط است و در این سه تا جامع است عبارت از ذات و ذاتیات زید است. آن ذات و ذاتیاتی که نمی‌شود موضوع برای حکم قرار بگیرد چون آن ذات و ذاتیات، ذاتیات خارجی نیست و از آن به عنوان طبیعت مُهمله یا لا بشرط مقسمی تعبیر می‌شود.

تحقق لا بشرط مقسمی فقط در عالم اعتبارات

پس هیچ وقت لا بشرط مقسمی موضوع برای حکم نیست، آنچه که موضوع برای حکم است لا بشرط قسمی است نه لا بشرط مقسمی. لا بشرط مقسمی فقط در عالم اعتبارات است و فقط در اخذ ذات و ذاتیات است که به عنوان جامع در همه اقسام ثلاثه افراد خودش سریان و جریان دارد. همان طوری که مثال زدیم **الکلمة إمّا حرفٌ أو فعلٌ أو اسمٌ**، این کلمه یک معنای جامعی است که بین افراد خودش قرار دارد حالا آن کلمه عبارت از **ما یُخرجُ مِنَ الفَمِّ صوتٌ یُخرجُ مِنَ الإنسانِ هذا الصوتُ و هذا هو الکلمة و هذا إمّا اسمٌ أو فعلٌ أو حرفٌ**.

اسم و فعل و حرف سه قسم از اقسام کلمه هستند که کلمه جهت جامع بین اینها را دارد اما خود کلمه **مِن حیث هی هی متعلق برای حکم نیست**. آنچه که متعلق برای حکم است، فرد محقق و مشخص کلمه است نه **نَفْسُ الکلمة. نَفْسُ الکلمة** به عنوان وجود بسیط در همه این موارد محقق است.

بناءً علی هذا ایرادی که مرحوم کمپانی بر قوم وارد می‌کند از یک نظر محلّ تأمل است و از یک جهت صحیح است. از این نظر که ایشان می‌فرماید که در مسئله صرف الوجود بدیل برای محقق اول عبارت است از عدم آن محقق اول؛ عبارت از آن عدم است، خب در اینجا باید نسبت به کلام ایشان قدری تأمل کرد و آن این است که باید دید در اینجا مقصود قوم از صرف الوجود چیست؟ اگر مقصود قوم از صرف الوجود عبارت از وجود طبیعت به اولین دفعه است یعنی مولا در طلب خود ناظر به آن اولین مرتبه از محقق وجود است اما نظر او بر ثانی و ثالث نیست یعنی به نفس تحقق اولین محقق، آن مصلحت ملزومه ایفا می‌شود. اگر این مقصود است، بنابراین اشکالی در اینجا بر مبنای قوم وارد نمی‌شود زیرا یک وقت مولا می‌گوید که اتیان حج بکن، نمی‌گوید که به اولین دفعه اتیان حج بکن، این مصلحت، مصلحتی است که به اولین محقق و اولین مشخص و اولین مرتبه استیفاء می‌شود و ممکن است که مصلحتی - مصلحت غیر ملزومه نه مصلحت ملزومه - باقی بماند؛ حج در اولین مرحله یا در مراحل متعدده بعد. یک وقت این طور است. یعنی امر مولا بر صرف اتیان این مأمور

به تعلق گرفته است و به اولین اتیان آن مصلحت ملزمه را استیفا می کند و امر دیگر باقی نمی ماند.

یک وقت نه، فرض کنید که این امر باقی می ماند یعنی ولو برای دفعه بعد هم امر ممکن است باقی باشد یعنی هر وقت که این طبیعت بتواند در خارج تحقق پیدا کند، این مصلحت به جای خودش است مانند امر به صوم در شهر رمضان. یک وقت امر، امر به صوم است؛ **صوموا شهرَ رمضان بأمْرِ واحدٍ**. در هر روز مصلحت ملزمه همان روز وجود دارد؛ **صوم فی أوّل الشهر، صوم فی ثانی من الشهر، صوم فی ثالث من الشهر و هَلَمْ جَرَا إلى آخر الشهر**. یعنی این امر با اینکه امر واحد است اما موزّع بر همه افراد محقق این طبیعت می شود.

در اینجا مسئله به صرف الوجود تعلق نگرفته است، مسئله به وجود طبیعت **عَلَى أَفْرَادِهِ و عَلَى مُشْخَصَاتِهِ الْخَارِجِيَّة** تعلق گرفته است. آن وجودی را که قوم از آن تعبیر به صرف الوجود می آورند عبارت از آن طلبی است که بر تحقق طبیعت نوعیه **مَأْمُورٌ به** تعلق گرفته است به نحوی که به واسطه اتیان به اولین فرد، آن مصلحت ملزمه ساقط می شود مانند حج، حج ساقط می شود حالا اینکه بعد مستحب است مطلب دیگری است اما شخص می تواند اتیان نکند و انجام ندهد. ممکن است مصلحت باشد اما مصلحت، مصلحت ملزمه نیست و بعداً می رود انجام می دهد. یا اینکه به اولین دفعه اتیان می کند و بعد دیگر اصلاً به طور کلی از او ساقط می شود مانند دفن میت؛ وجوب دفن میت هم وجوب عینی است و هم وجوب کفایی است. به چه نحوی؟ به این نحو که این وجوب بر انسان و بر این مکلف تعلق گرفته است البته نه عینی در مقابل کفایی چون کفایی را ممکن است در مقابل عینی بگیریم و عینی را در مقابل تخییری بگیریم. وجوب عینی نه وجوب عینی به دفن، وجوب عینی به انسان. البته یک عینی در مقابل کفایی داریم و یک تعینی در مقابل تخییری داریم، منظور به مکلف است نه به خود دفن، دفن که وجوب عینی دارد. منتها از این نظر که هر کس انجام بدهد آن مصلحت ایفا می شود کفایی است و دیگر موردی برای مصلحت باقی نمی ماند.

وقتی که مولا می گوید که **دَفِنُوا أَمْوَاتَكُمْ**، الآن طلب به صرف الوجود تعلق گرفته است به نحو اینکه به اولین محقق این مورد، دیگر مصلحت ساقط می شود و موضوع هم خارج می شود و موضوع دیگر باقی نمی ماند. مرده و میت را دفن کردند و دیگر موضوع در اینجا باقی نمی ماند. منظور از قوم در اینجا مسئله صرف الوجود است یعنی منظور از قوم عبارت از آن طلبی است که به موضوعی که با اولین محقق دیگر موضوع منتفی می شود تعلق می گیرد. بدیل این عبارت از ترک اولین محقق است. ترک اولین محقق معنا ندارد که بگوییم که اولین محقق ترک بشود؛ «ترک بشود تدفین» معنی ندارد شما در اینجا بگویید که بدیل برای این عدمی است که به این تعلق گرفته است. چرا؟ چون نظر مولا بر اولین محقق نیست، نظر مولا بر نفس طبیعت نوعیه است. یک وقت مولا می گوید که باید اولین فرد بیاید و این میت را دفن کند یا در اولین زمان باید دفن شود یا در اولین فرصت باید دفن شود. این عنوان «اول» در زمان، در مکان، در فرصت، در ظرف، در جا و در مکلف

هست. یک وقتی مولا این را نمی گوید و می گوید که **دَقِّنْ أَمَوَاتِك** یا **دَقِّنُوا أَمَوَاتِكُمْ**، طبیعت نوعیه را می خواهد حالا هر کسی این طبیعت نوعیه را انجام داد به مولا مربوط نیست. اولین نفر انجام داد داد، نفر بعد انجام داد داد، در این زمان انجام داد داد و در زمان بعد انجام داد داد، مولا هیچ نظری نه به فرد دارد، نه به مکان دارد، نه به زمان دارد و نه به فرصت دارد. فقط می گوید که **دَقِّنُوا أَمَوَاتِكُمْ** منتها ما از آن ظهور امر، تعجیل و فور را استفاده می کنیم، این صرف الوجود می شود.

یعنی مولا در اینجا غیر از وجود طبیعت نوعیه چیزی نمی خواهد نه اینکه بگوییم که اولین وجود را می خواهد نه وجود دوم، مولا می خواهد این طبیعت تحقق پیدا کند لازمه این مسئله این است که دیگر موضوعی باقی نمی ماند و برای افراد محقق دیگر اصلاً موضوع باقی نمی ماند. وقتی که مرده را دفن کردند دیگر موضوع منتفی می شود نه اینکه بشود موضوع باقی باشد تا متعلق برای امر باشد. وقتی که طلب به این نحو مورد نظر مولا باشد نقیض برای این طلب فعل ترک این طبیعت نوعیه **علی نحو الإطلاق** می شود. ترک طبیعت نوعیه **علی نحو الإطلاق** در خارج ملازم است با عدم تحقق این طبیعت نوعیه به اولین محقق، این ملازم است نه اینکه مقصود است، مقصود مولا این نیست. مقصود مولا این است که این طبیعت انجام بگیرد و در مقابلش حرام است که این طبیعت انجام نگیرد، «حرام است این طبیعت انجام نگیرد» یعنی عدم مطلق و عدم کلی بر این مترتب بشود، این اشکال ندارد و بدیل آن است.

اشتباهی که به نظر می رسد مرحوم کمپانی در اینجا مرتکب شده اند این است که این محقق طبیعت نوعیه را ملحوظ نظر مولا در مقام تکلیف دانسته اند.^۱ یعنی مولا در مقام تکلیف نظر و عنایتش روی اولین محقق این طبیعت نوعیه است. یک وقت مولا می گوید که اولین فردی که در این مدرسه وارد می شود باید بر این جنازه نماز بخواند بنابراین نقیض این می شود که اولین فردی که در مدرسه نیاید یعنی بدیل نفس همان محقق اول. یک وقت مولا این را نمی گوید، نمی گوید اولین فرد بلکه می گوید که باید بر این جنازه نماز خوانده بشود، دیگر مصلحت منتفی و استیفا می شود. حالا اولین فردی که وارد مدرسه شد شاید نماز نخواند و نفر دوم آمد، باز نظر مولا تأمین است. شاید نفر سوم آمد، باز نظر مولا تأمین است. مولا که نگفته اولین نفر، گفته است که باید به این جنازه نماز خوانده شود، ما هم استفاده فور می کنیم. استفاده فور به اینجا مربوط نیست استفاده فور به این است که کلام مولا نباید تأخیر بیفتد. پس اگر ما دلیل داشته باشیم بر اینکه می شود در صلات بر جنازه بین صبح تا ظهر تأخیر کرد، حالا نفر پنجاهم می آید، باشد نفر پنجاهم بیاید اشکال ندارد، این به اصطلاح تمرّد نیست.

^۱ . نهاية الدراية، ج ۴، ص ۱۹۶ - ۱۹۹.

تلمیذ: ...

استاد: اشکال ایشان را متوجه شدید؟! اشکال ایشان این بود که مشهور می‌گویند که منظور مولا این است که با اولین فردی که محقق طبیعت نوعیه است، آن مصلحت استیفا می‌شود یعنی آن چیزی که مورد نظر مولا است اولین فرد این طبیعت نوعیه است. بر همین اساس مرحوم کمپانی ایراد وارد می‌کند. مرحوم کمپانی می‌گوید که وقتی نظر مولا اولین فرد است، بدیل این اولین فرد می‌شود عدم این فرد نه اینکه عدم کلی. اگر این باشد اشکال مرحوم کمپانی وارد است ولی آنچه که به نظر قاصر ما می‌رسد این است که مولا اصلاً به اولین فرد یا دومین فرد نظر ندارد، مولا به صرف تحقق طبیعت نوعیه کار دارد یعنی عقل بعد از اتیان به اولین فرد حکم به رفع ذمه می‌کند و آن مسئله، مسئله عقل است و غیر از آن چیزی است که نظر مولا تعلق بگیرد.

بنابراین بدیل تحقق طبیعت نوعیه، عدم تحقق طبیعت نوعیه می‌شود که همان عدم کلی است، این کلام ایشان است. بعد ایشان وارد بر بحث صرف الوجود می‌شوند که إن شاء الله برای جلسه بعد بیان می‌کنیم. خسته شدیم! آقایی که بهشت‌زهرها صحبت می‌کرد ...، گفت: خسته شدیم!

مرحوم کمپانی واقعاً مرد بسیار دقیقی است و انصافاً خیلی دقت زیادی دارد یعنی وقتی انسان حواشی و تقریرات ایشان را مطالعه می‌کند، جداً تفوق ایشان بر آخوند مشخص است و این هم به خاطر فلسفه‌اش است، ایشان در فلسفه خیلی فنّان بود.

تلمیذ: حضرت آقا در الله شناسی می‌فرمایند که آقا سید عبدالعزیز طباطبائی یک بار به ایشان عرض کرده بود که یک شرحی بر تحفة الحکیم مرقوم بفرمایید.^۱

استاد: بله من آن روز بودم، با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - دیدن آقا سید عبدالعزیز رفتیم. ایشان تحفة الحکیم یا یک کتابی دیگر - تحفة الحکیم که چاپ نشده بود، نمی‌دانم در این شک دارم - که الآن در ذهن من نیست. این طور که به نظرم می‌رسد ظاهراً کتاب مربوط به میرداماد بوده است نه مربوط به مرحوم اصفهانی، یک کتابی از مرحوم میرداماد که غیر مطبوع بود. ایشان مطرح کرد و گفت - عبارتش این بود - که آقا این کتاب دست شما را می‌بوسد که شما بیایید و آن را شرح دهید ایشان خندیدند و فرمودند که من فعلاً مجالی ندارم دارم ...

تلمیذ: چیز دیگری بوده است؟

استاد: شاید چیز دیگری بوده است.

تلمیذ: ایشان تحفة الحکیم را نام می‌برند.

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۸۲، تعلیقه ۲.

استاد: تحفة الحکیم که مطبوع است.

تلمیذ: بله، شرح آن را می گویم. چون شعر است.

استاد: بله شعر است.

تلمیذ: بعد ایشان امیدواری می دهند که إن شاء الله شخصی بعداً می آید، تردید هم دارند.

استاد: شما بیایید شرح دهید، حکیم ... منظور شما هستید.

تلمیذ: تعبیرش یادم نیست مضمون آن این بود. بر مبنای شما اگر روی شرح منظومه بیاید [خیلی خوب

است].

استاد: خیلی دیگر کار خراب می شود، همه چیز به هم می ریزد!

تلمیذ: خیلی دوست داشتم مبنای شما یک طوری جمع و جور می شد و در بازار می ماند.

استاد: بازار مسگرها!

تلمیذ: در بازار علم!

استاد: نه آقا این حرف ها چیست؟! «العلم نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ فی قلبِ مَنْ یشاءُ»!^۱

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. مصباح الشریعة، الباب السادس فی الفتنیة، ص ۱۶.